





سرشناسه: میلر، آرتور، ۱۹۱۵ - ۲۰۰۵ م. / Miller, Arthur / عنوان و نام پدیدآور: سقف کلیسای جامع / آرتور میلر؛ ترجمه حسن ملکی. / مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۳۹۹. / مشخصات ظاهری: ۱۳۱ ص. / شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۴۰۱-۱۱-۱ / وضعیت فهرست نویسی: فیبا / یادداشت: عنوان اصلی: Archbishop's Ceiling / یادداشت: چاپ قبلی: تجربه، ۱۳۷۶ (۲۰۴ ص.). / موضوع: نمایشنامه آمریکایی -- قرن ۲۰ م. / موضوع: American drama -- 20th century / شناسه افزوده: ملکی، حسن، ۱۳۲۸ - ، مترجم / رده بندی کنگره: PS۳۵۳۷ ۱۳۹۷ ای / رده بندی دیویی: ۵۴/۸۱۲ / شماره کتابشناسی ملی: ۵۵۶۴۰۶۲ / وضعیت رکورد: فیبا

تقدیم به

همه مترجمان فارسی آثار آرتور میلر







سقف کلیسای جامع

آرتور میلر

ترجمہ حسن ملکی

/سقف کلیسای جامع/ آرتور میلر/

/ترجمه‌ی حسن ملک‌ی/

/مدیر هنری و طراح جلد: سیاوش تصاعدیان/

/صفحه‌آرایی: بهار بدیعی/ چاپ اول/ ۱۳۹۹ تهران/ ۱۱۰ نسخه/

/شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۴۰۱-۱۱-۱/

فروشگاه: تهران. خیابان انقلاب. بین فروردین و فخررازی. پلاک ۱۲۷۴/

/تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵_۶۶۹۶۳۶۱۷/تلفکس: ۶۶۹۶۳۶۱۶/

/www.bidgol.ir/

/همه‌ی حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است/

||  || **Bidgol Publishing co.** |



* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ‌شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است. برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند. بنابراین، نشر بیدگل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیرقانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به جد پیگیری خواهد کرد.

مجموعه نمایشنامه‌های بیدگل

مجموعه نمایشنامه‌های بیدگل، مجموعه‌ای منحصربه‌فرد از نمایشنامه‌هایی است که تا به حال به فارسی ترجمه نشده‌اند و با ترجمه‌ مجددی از نمایشنامه‌هایی خواهد بود که از هر جهت لزوم ترجمه‌ مجدد آن‌ها حس می‌گردد. این مجموعه تا حد امکان می‌کوشد تا تأکید خود را به جای ادبیات متن نمایشی، بر ویژگی اجرایی آن بگذارد و بدین ترتیب به نیازهای اجرایی متون نمایشی پاسخ گوید.

معرفی جهان‌های متفاوت نمایشی، از اهداف اصلی این مجموعه خواهد بود؛ جهان‌هایی که تا به حال برای خوانندگان فارسی ناگشوده مانده‌اند یا سیاست‌های فرهنگی خاص، مانع از گشوده شدن آن‌ها شده است. این مجموعه برای اینکه حداکثر آثار نمایشی را پوشش دهد، خود به حوزه‌های کوچک‌تر زیر تقسیم شده است: کلاسیک‌ها، کلاسیک‌های مدرن، آمریکای لاتین، بعد از هزاره، تک‌پرده‌ای‌ها، چشم‌انداز شرق، نمایشنامه‌های ایرانی، نمایشنامه‌های آمریکایی، نمایشنامه‌های اروپایی. برای درک بهتر خواننده از دنیای نویسنده و متن او، هر نمایشنامه با یک مقاله یا نقد همراه خواهد شد.

دبیر مجموعه

علی‌اکبر علیزاد





شخصیت‌ها |

Adrian
Maya
Marcus
Irina
Sigmund

آدریان
مایا
مارکوس
ایرینا
زیگموند



| پرده اول |

زمانی پیش.

پایتخت یک کشور اروپایی؛ اتاق نشیمنی که پیش تر محل اقامت سراسقف بوده است.

از عمق قاب دور پنجره سمت راست پیداست که دیوارها هفتادهشتاد سانتی ضخامت دارند. اتاقی است وزین و باهیت. با محتویاتی آشفته و دلنشین. دکوراسیون اوایل دوره های باروک.

نخستین چیزی که به چشم می آید سقف است: چهار سمت آن نقش برجسته های عالی، لبه هایش برآمده، و نقش کزوبیان، که دود و غبار زمان جابه جا تیره اش نموده.

نور آن از چراغ هایی است از همه نوع، از لامپ های پایه ای دوران معاصر گرفته تا چیزی شبیه قلیان های برقی شده، اما همچنان اتاقی تاریک و شلوغ به نظر می رسد؛ دیوارها هرچه نور است به خود جذب می کنند.

پیانویی سالنی که پارچه ای روی آن افتاده، پایین آن گلدان آبی بزرگی روی زمین. تابلوهایی عظیم و تیره، با قاب های

مطالاً، سنگین، نیاویخته، تکیه‌شان بر دیواری. اشیایی برنجی و تیره که مدت‌هاست جلا نخورده‌اند.

دو یا سه صندوق کنده‌کاری شده تیره‌رنگ، روی آنها چند کوسن قرمز منگوله‌دار.

کاناپه‌ای دراز، رویه‌اش از چرم آب‌گرفته قهوه‌ای، با کوسن‌های چین‌چین. یک صندلی دسته‌دار با کنده‌کاری مجلل، چند متکا، چند خورجین شتری رنگ شرقی.

نیمکتی با رویه مخمل صورتی، چند مجله رنگی قدیمی لایف، اشترن، یوروپتو،... جلوی پایه‌ها و زیر آن کُپه شده.

صندلی‌ای از کروم و چرم سیاه به سبک باوهاوس، زیر آن قالیچه‌ای ایرانی. میز پهنی با صفحه پرتزین چرخان، احتمالاً کار دهه بیست، روی آن قوش یا پرندۀ شکاری دیگری، خشک شده.

کتاب‌هایی از دوران معاصر روی طبقه‌ها، و کلاسیک‌های محلی با جلد چرمی.

صندلی درازکش پیچ‌وخم‌دار به رنگ صورتی مات.

چند سبزی خرت‌وپرت روی هم.

بالا، سمت راست، راهی به سایر فضاها. خانه.

سمت چپ، یک جفت در سنگین که به راهروی کم‌نوری باز می‌شود. چند صندوق دیگر نیز هست، با چند صندلی کپه‌شده روی هم. انتهای راهرو در بالای صحنه به تاریکی می‌رسد (و به راه‌پله ناپیدایی که به در ورودی ساختمان منتهی می‌شود).

دیوار این راهرو از سنگ‌های بزرگ نتراشیده ساخته شده.

آدریان روی نیمکتی نشسته است. لم داده، حالتی انتظارگونه دارد، پاها را روی هم انداخته، دست‌ها را گشوده. به دری که

به فضاهای دیگر خانه راه دارد نظری می افکند، لحظه ای به فکر چیزی می افتد، سپس کوسن های نیمکت را بلند می کند و زیرشان را نگاه می کند. برمی خیزد و به طرف یکی از چراغ های رومیزی می رود، آن را برمی گرداند و ته پایه اش را نگاه می کند. باز دوروبر را می نگرد و داخل پیانوی دژباز را نگاه می کند.

سر بلند می کند و دوباره به همان در می نگرد، سپس سر بالا می گیرد و سقف را واری می کند. باز نگاهی به در می اندازد و به طرف پنجره سمت راست می رود و پشت پرده را نگاه می کند.

مایا از قسمت اتاق ها وارد می شود، سینی ای با یک قوری قهوه و دو فنجان در دست دارد.

آدریان: شهر از این بالا چه منظره فوق العاده ای داره.

مایا: آره.

آدریان: انگار آدم از توی هواپیما می بیندش. یا توی خواب.

برمی گردد و به طرف نیمکت می رود و دست هایش راها می کند.

مایا: می خوای یکی از ژاکت های اون رو بهت بدم؟ متأسفانه

هیزم تموم شده.

آدریان: سرد نیست. همه خونه رو که گرم نمی کنه، هان؟

مایا: نمی شه گرمش کرد. فقط اینجا و اتاق خواب. آخه از جاهای

دیگه استفاده نمی شه.

آدریان: چقدر اینجا تاریک و گرفته ست!

مایا: اینجا رو نمی شه روشن کرد. هر جا چراغ بذاری، جاهای

دیگه تاریک تر به نظر می آن. به نظر من، چیزهای نامربوط

اینجا زیاده — چشم آدم اینجا آرامش نداره.

می خندد. فتجانی به طرف او می‌گیرد؛

آدریان فتجان را می‌گیرد.

آدریان: متشکرم، مایا. (می‌نشیند.) بی‌موقع مزاحم کارت نشده باشم؟

مایا: کاری ندارم. کی رسیدی؟

آدریان: دیروز صبح. پاریس بودم.

مایا: تا کی می‌مونی؟

آدریان: شاید تا فرداشب – تا ببینیم.

مایا: چه کم!

آدریان: یه دفعه هوس کردم پیام یه سری این دوروبرها بزنم و برویچه‌ها رو ببینم.

مایا: به همین سرعت بهت ویزا دادن؟

آدریان: دوز طول کشید.

مایا: مشهور بودن چه خوبه!

آدریان: خودم هم تعجب کردم – آخه می‌دونی، من بهشون حمله کرده بودم.

مایا: توی نیویورک تایمز.

آدریان: ا، پس خوندیش.

مایا: پاییز پیش بود، گمونم.

آدریان: به نظرت چطور بود؟

مایا: جالب بود. همه‌ش یادم نیست. برام عجیب بود روزنامه‌نگار شدی.

جرعه‌ای می‌نوشد.

آدریان منتظر است؛ اما ادامه ندارد.

آدریان: فکر نمی‌کنم دیگه براشون مهم باشه که راجع بهشون چی

می‌نویسن.

- مایا: چرا، مهمه — خیلی هم مهمه به نظر من. منتها من واقعاً
نمی فهمم... راستی خانمت چطوره؟
آدریان: روٹ؟ خوبه.
- مایا: من ازش خوشم می آد. خوش قلبه. کم پیش می آد من از
خانم ها خوشم بیاد.
آدریان: به نظر عوض شدی.
مایا: دو سال پیرتر شدهم — سه کیلو هم چاق تر.
آدریان: بهت می آد.
مایا: زیادی چاق شدم.
آدریان: نه... — تپل و خوش هیکل شدی. پوستت روشن شده.
مدل موهات رو عوض کردی.
مایا: مدل مجله ووگه.
آدریان: (می خندد.) که این طور! اسپورته.
مایا: چی شد برگشتی؟
آدریان: ... انگلیسیت صدپله بهتر شده. روون تر حرف می زنی.
مایا: مجله ووگ رو بلندبلند از بر می خونم.
آدریان: شوخی می کنی.
مایا: جدی می گم. دیگه تنها چیزیه که می خونم.
آدریان: چرند نگو.
مایا: هرچی مجله ووگ می نویسه حقیقت داره.
آدریان: مثلاً اون دختره با جوراب شلواری که روی رولزرویس
صورتیش لم داده.
مایا: آهان، آره، شاهکاره. به دفعه عکس یه دختره رو
انداخته بود لخت لخت، یه پالتوی میگ تنش. (پایش
را دراز می کند.) که داشت یه پاش رو می زد تو یه وان پراز

کف صابون. واقعاً تخیلشون قویه. فقط هنرمدرن می تونه
 من رو به هیجان بیاره. (آدریان می خندد.) حالت هاشون،
 این دخترها. مطلقاً حالتی ندارن. عین الهه های یونان
 – خوشگل، ابله، ابدی. مجله کلاسیکیه.

آدریان: تو دیگه مشروب نمی خوری؟

مایا: فقط ساعت نه به بعد.

آدریان: خوبه، انگار منظم تر شدی.

مایا: فقط تا ساعت نه.

هر دو می خندند.

مایا جرعه ای قهوه می نوشد.

مکثی مختصر.

آدریان جرعه ای می نوشد.

آدریان: مارکوس لندن رفته چی کار؟

مایا: آخرین رمانش همین روزها اونجا درمی آد.

آدریان: چه خوب. شنیدم اینجا هم گرفته بوده.

مایا: چه جورها – درست می گم دیگه... چه جورها...؟

آدریان: چه جور هم.

مایا: چه جور هم – عجب زبانی یاد گرفتم!

آدریان: خیلی خوب حرف می زنی. حتماً حسابی تمرین کردی.

مایا: فقط مواقعی که انگلیسی ها به دیدن مارکوس می آن، یا

آمریکایی ها... راستی شماره لندنش رو دارم اگر بخوای...

آدریان: حرف خاصی باهاش ندارم.

مکث.

مایا: سفریه روزه اومدی؟

آدریان: خب، راستش، سه‌روزه اوادم. رفته بودم یه سمپوزیومی تو سوربون – راجع به رمان معاصر – سخنرانی من گرفت، طوری که دیدم لازمه، تونشست های دیگه ای، با نویسنده‌هایی که عملاً با مشکلاتی مواجه بودن حرف بزنم. این شد که فکر کردم قبل از رفتنم سری بهشون بزنم.

مایا: تا حالا با کسی هم حرف زدی؟

آدریان: آره!

مکثی کوتاه. دست به سیگار می‌شود.

مایا: (به سرعت به طرف او می‌گردد، به چشم پوشی از اینکه آدریان توضیح دیگری نمی‌دهد.) عیب نداره...

آدریان: یه شب شام رو با اوتو وزیگموند و خانم هاشون بودم.

مایا: (متعجب.) اوه! باید به من هم زنگ می‌زدی.

آدریان: سه بار سعی کردم.

مایا: ولی زیگموند – شماره من رو داره.

آدریان: مگه تو دیگه اینجا زندگی نمی‌کنی؟

مایا: فقط وقت‌هایی می‌آم که مارکوس نیست. (در اتاق خواب را

نشان می‌دهد.) وان محشری داره...

آدریان: آره، یادمه. کی از هم جدا شدین؟

مایا: یادم نیست – فکر می‌کنم هشت یا نه ماه می‌شه. ولی

باهم دوستیم. زیگموند برات نگفت؟

آدریان: هیچی. شاید چون زنش اونجا بود نگفت.

مایا: برای چی؟ من با الیزابت دوستم... فکر کنم رمان تازه نوشتی.

آدریان: (می‌خندد.) طوری حرف می‌زنی انگار هفته‌ای یکی

می‌نویسم.

- مایا: همیشه به نظرم می‌آد تو خیلی راحت می‌نویسی.
- آدریان: بله، می‌نوشتیم. منتها همین اواخر اونی رو که دو سالی روش کار کرده بودم ول کردم. هنوز منگ اونم. با تو چه راحت می‌شه حرف زد.
- مایا: اما تو به نظر عصبی می‌آی!
- آدریان: هیجانه.
- مایا: امشب هوس کردی خوش بگذرونی؟
- آدریان: آگه بشه، معلومه. (دست مایا را می‌گیرد). تو پاریس، تو گرماگرم بحث مارکسیسم و سوزنالیسم، یه هو اومدی جلوی نظرم... (مایا می‌خندد. بی‌اندازه مشغوف شده). حالا جلوی روی سرکرام اتفاقاً... من و روث هم هیچ وقت باهم ازدواج نکردیم.
- مایا: (متعجب). یعنی هیچ وقت همدیگه رو به عنوان زن و شوهر...
- آدریان: هیچ وقت. منتها خودمون رو تو دردسر نمی‌نداختیم که تصورات دیگران رو راجع به رابطه خودمون تصحیح کنیم. این طوری راحت ترمی تونستیم این ورو اون ورو بریم و باهم باشیم.
- مایا: حالا چی؟
- آدریان: حالا هم هرکدوم زندگی خودمون رو می‌کنیم! من دلم می‌خواد شومینه م رو داشته باشم، منتها با یه بلیت معتبر هواپیما روی پیش بخاریش.
- مایا: خوب، طبیعیه، تو هم آدمی.
- آدریان: تو کوشور خودم یه بچه به حساب می‌آم و یه حروم زاده. اما تو فکر اینم که بزرگ بشم – ممکنه ازش خواستگاری کنم.